

مردخای بار-آن

ترجمه: اصغر افتخاری*

امنیت و صلح:

رویکرد اسرائیلی (۱)

(درآمدی تاریخی بر جنبش‌های صلح طلب در اسرائیل)

۹۳

«پیش درآمد مترجم»

این نوشتار در مقام بیان دو مطلب است. یکی آن که در اسرائیل جنبشی وجود داشته که به دنبال دستیابی به صلح بوده و دیگر آن که این جنبش، مانند یک فرآیند عمل نموده است؛ یعنی این که هنوز هم به انتهای عمرش نرسیده و همچنان ادامه دارد. مولف این نوشتار - «مردخای بار-آن» (Mordechai Bar-On) - از جمله کسانی است که از تجربه عملی خوبی برخوردار است و در حوزه‌های مختلفی چون «نظامی»، «عضویت کنست» و «عضوی ساده و بعداً فعال در جنبش صلح طلبی» شخصاً حضور داشته است. بنابراین، مدعیات او صرفاً نظری نبوده و مبتنی بر تجارب عینی‌ای است که آن را در خور تأمل و توجه می‌نماید. «بار-آن» با رویگردانی از استراتژی نظامی و عطف توجه به فعالیت‌های صلح طلبانه، توانست مانند عضوی موثر در این زمینه مطرح شود. او متعاقباً به تحلیل حرکت‌های صلح طلبانه در اسرائیل پرداخته و در اثر حاضر از ماهیت، اهداف و نتایج حاصله آنها به تفصیل سخن می‌گوید. آنچه وی بیان

* دانشجوی دکتری علوم سیاسی و عضو هیأت علمی دانشگاه امام صادق (ع)

** این نوشتار، ترجمه و تلخیصی است از فصول اول و دوم کتاب زیر:

Mordechai Bar-On, *In Pursuit of Peace: A History of the Israeli Peace Movement*, U.S: Institute of Peace Press, 1996, chapters.1-2.

مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکا‌شناسی، جلد ششم، ۱۳۸۰، صص ۱۲۶-۹۳.

کرده، در حقیقت، شمایی از استراتژی ای است که «راه حل» تازه ای برای «مسایل امنیتی جامعه اسرائیل پیشنهاد می کند؛ راه حلی که در فضایی میان «سیاست» و «دیپلماسی عالی» قرار دارد و سعی می نماید با تردد میان کانونهایی چون تل آویو، واشنگتن، امان، قاهره، نیویورک و ... بدون توسل به جنگ به اهدافش نایل آید. حکایت صلح - چنان که «بار-آن» بیان کرده - حکایتی ناتمام است، بنابراین، شایسته است که برای درک و تحلیل همه جانبه آن اهمیتی جدی صورت پذیرد.

درباره نویسنده این نوشتار و سابقه عملی او ذکر این نکته کفایت می نماید که: در طی سالهای ۹۳-۱۹۹۲ که «بار-آن» در ایالات متحده آمریکا به تحصیل مشغول بود، موفق شد به عضویت غیر رسمی «موسسه صلح ایالات متحده آمریکا» در «واشنگتن» درآید. پروژه تحقیقاتی «بار-آن» مربوط به جنبش صلح طلبی در اسرائیل بود. نظر به اهمیت و «تازگی» موضوع مورد پژوهش، موسسه مذکور، تمام تلاش خود را به عمل آورد تا این پروژه در اسرع وقت به نحو احسن، با حمایت موسسات دیگر، به اتمام برسد. البته تکمیل این پروژه، بدون مساعدت موسسات یهودی ممکن نبود، بنابراین، پس از بازگشت به «اورشلیم» باب همکاری را با «موسسه بن زوی» (Ben Zvi Institute) در اسرائیل گشود و بدین ترتیب، چهار فصل پایانی پروژه اش را در اسرائیل به اتمام رساند. بنابراین، آنچه در این جا آمده، حاصل کار فردی آگاه و حاضر در تحولات جاری این جامعه است که با حمایت از موسسات علمی آمریکایی و اسرائیلی صورت پذیرفته است.

«بار-آن» مدت ۱۲ سال در نیروهای دفاعی اسرائیل عضویت داشته و در سال ۱۹۶۸ به ریاست «شاخه جوانان سازمان صهیونیسم جهانی» (Youth Department of the World Zionist Organization) می رسد؛ در این دوران - چنان که خود وی نیز بیان کرده - اگر چه عقاید و باورهای صلح طلبانه ای در ذهن او بوده، اما به اقتضای مقامش از اظهار آنها عاجز بوده است. بنابراین، در سال ۱۹۷۸ از حوزه فعالیت‌های عملی کناره گیری نموده، به مطالعه و فعالیت دانشگاهی رو می آورد. در این زمان، مقوله «صلح» به مثابه یک موضوع نظری و یک هدف عینی در کانون مطالعات و فعالیت‌های روزانه اش

قرار می‌گیرد. در همین راستا، دعوت دو دخترش را - به نامهای «اینات» (Einat) و «تال» (Tal) - که از اعضای موثر گروه موسوم به «صلح امروز» (Peace Now) بودند، مبنی بر مشارکت و عضویت پدر در این گروه، پذیرفته، به جمع ایشان ملحق می‌گردد. «بار-آن» که از حیث سنی بزرگترین فرد این گروه به حساب می‌آمد، اگر چه نمی‌توانست در کلیه فعالیتهای گروه شرکت کند، اما به واسطه تجربه و علمش، به زودی مورد توجه قرار گرفت و به عنوان محور فعالیتهای گروه، مطرح گردید. از جمله اقدامات مهم «بار-آن» در حوزه سیاست عملی می‌توان به نقش بارز وی در تاسیس «مرکز بین‌المللی صلح در خاورمیانه» (ICPM) (International Center for Peace in Middle East) اشاره کرد که دستاوردهای مهمی در این خصوص داشته است.^۱

مقدمه

پس از اتمام جنگ شش روزه و پیروزی قاطع اسرائیل بر ارتش اعراب، من به دختر کوچکم چنین گفتم: «به تو قول می‌دهم که این، آخرین جنگ ماست.» اما تاریخ نشان داد که «این، آخرین جنگ نبود.» از آن زمان تاکنون، اسرائیل، حداقل درگیر سه جنگ بزرگ شده است که از مهمترین آنها، حرکت‌های موسوم به «انتفاضه» است.

از نظر تاریخی در دهه پس از جنگ ۱۹۶۷، رهبری دولت اسرائیل را یک ائتلاف پارلمانی با نقش موثر «حزب کارگر» (Labor Party) عهده‌دار بوده که فرمول «زمین در برابر صلح» (Land for Peace) را تایید می‌کرد؛ یعنی همان معنایی که در قطعنامه شماره ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل متحد آمده و خواستار عقب‌نشینی اسرائیل از اراضی اشغالی در این جنگ برای دستیابی به صلح است. معمولاً از این قطعنامه، به مثابه مبدا فعالیتهای صلح طلبانه یاد می‌شود و همین امر، زمینه مناسب را برای شکل‌گیری جنبشهای صلح طلبانه، در اسرائیل فراهم می‌آورد؛ جنبشهایی که مذاکره با اعراب را به عنوان یک اصل اساسی در دستور کار خود دارند. به عنوان مثال، پیمان صلح امضا شده میان اسرائیل و مصر در زمان «مناخیم بگین» به سال ۱۹۷۹، به شکل بنیادینی، فضای منازعه‌آمیز میان

اعراب-اسرائیل را دستخوش تحول ساخت و تاییدی شد بر ادعاهای این جنبش در اسرائیل. بدین ترتیب، موانع روانشناختی بر سر راه صلح، با توفیق طرفین در عقد این پیمان و بهره‌مندیشان از مزایای آن، به تدریج فرو ریخت؛ اگر چه پیمان مزبور در تسکین جنبش مبارزه جویانه مردم فلسطین تاثیر چندانی نداشت و آنها همراه با دول عربی متعددی، همچنان به مبارزه و مخالفت خود استمرار بخشیدند، اما به هر حال، این نگرش و گرایش بی نتیجه نبود و با گذشت زمان، آثار آن آشکار شد.

بیست و هفت سال بعد از جنگ شش روزه، در کمال تعجب، شاهد تحولاتی هستیم که کمتر کسی گمان آن را می برد. در ۳ سپتامبر ۱۹۹۳، نخست وزیر اسرائیل با رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO)، معاهده‌ای را امضا می نماید و متعاقب آن، نیروهای اسرائیلی از غزه عقب نشینی می کنند. در پی آن، سلسله گفتگوهایی میان اسرائیل و برخی از کشورهای عربی مجاورش آغاز می شود که به عقد پیمانهای صلح منتهی می گردد. مثلاً در اکتبر ۱۹۹۴، پیمان صلحی میان اسرائیل و اردن به امضا می رسد و بدین ترتیب، منازعه دیرینه طرفین که از ۱۹۴۸ شروع شده بود، خاتمه می یابد. این سیاست در کنار درگیریهای روزمره اسرائیل با مردم فلسطین، همچنان ادامه می یابد و اسرائیل سعی می کند به نحوی، پیمان صلح را با همسایگان عرب خود به امضا برساند؛ حتی با سوریه که تاکنون مشکلات فراوانی را برای اسرائیل به وجود آورده است.

سوال مهمی که در این جا مطرح می شود آن است که: علل ناکامی سیاستهای صلح طلبانه در این منطقه چیست؟ و چگونه می توان ضمن تحلیل این فرآیند، به موانع اصلی موجود بر سر راه این سیاست آگاهی یافت؟ پس از آن، راه حل مناسب برای رفع این موانع کدامند؟ اولین مطلبی که به دید یک ناظر بیرونی در این زمینه می رسد، موضع گیری رادیکال جنبشهای ملی فلسطینی در مواجهه با اسرائیل است. چنین به نظر می رسد که آنها از ادعاهای اولیه خود مبنی بر امحاء کامل صهیونیسم و دولت یهودی صرف نظر نموده، با قدری تعدیل، خواهان نوعی راه حل میانی شده اند که به هر حال، وجود اسرائیل را نیز می پذیرد. به عنوان مثال، حضور یاسر عرفات بر سر میز مذاکره می تواند، نمادی از این چرخش سیاسی

تلقی گردد. عامل مهم دیگر به قدرتهای بیرونی چون ایالات متحده آمریکا، مربوط می شود. اگر چه در جریان جنگ سرد فضا به گونه ای بود که تخصصات و مرزبندیها ترویج می شد و به نحوی فرآیند صلح، غیر ممکن و یا حداقل خیلی مشکل می نمود؛ اما متعاقباً این فضا تغییر کرده، مشاهده می شود که روند صلح از سوی آمریکا نیز تایید و توصیه می گردد. در مورد دولتهای عربی به عنوان عامل سوم نیز مشاهده می شود که شکست آنها در مواجهه با اسرائیل، تاثیر بسزایی در تعدیل موضعگیریهایشان داشته است. بخصوص در مورد مصر - و بدین ترتیب، آنها را به نوعی محتاط ساخته تا از هر اقدامی قبل از تامل و ارزیابی کامل، خودداری ورزند. در مجموع، زمان برای اسرائیل، یک عامل مثبت به شمار می آید و صرف وجود اسرائیل در این مدت زمانی، باعث شده تا اعراب نسبت به زوال این پدیده سیاسی ناامید شده، به نوعی آن را توجیه نمایند.

الف - بازی با حاصل جمع صفر: بررسی دو دهه اول

طی دو دهه نخست از تاسیس دولت اسرائیل، تلاشهای متعددی برای میانجیگری میان اعراب و اسرائیل صورت پذیرفت. بحث از چپستی و چگونگی صلح احتمالی در مذاکرات میان اعراب و اسرائیل و حتی در سطح جامعه بین المللی، به کرات مطرح گردید. در این قسمت، به سه تلاش مهم که در این ارتباط صورت پذیرفته اشاره می کنیم. دو مورد اول به دو تن از روزنامه نگاران مربوط می شود که با کمک روزنامه خود موفق به این کار شدند و مورد سوم، ناظر بر تلاشهای یکی از اعضای «کنگره جهانی یهودیان» (World Jewish Congress) است. البته با توجه به فضای خصمانه حاکم بر روابط اعراب و اسرائیل در این دوره، انتظار نمی رود که «نیروهای صلح» (Peace Forces) در این زمان از گستره و نفوذ زیادی برخوردار باشند. خلاصه کلام آن که در این دوره، هزینه صلح از منظر اسرائیل بسیار زیاد ارزیابی شده و موانع جدی ای برای نیل به آن در جامعه عربی وجود دارد.

۱- آثار ناخوشایند جنگ ۱۹۴۸

جنگ سال ۱۹۴۸، برای اسرائیلی‌ها از دو بُعد با اهمیت تلقی می‌شد. نخست آن که، این جنگ می‌توانست مانع جدی موجود در مقابل جنبش صهیونیستی را - یعنی فلسطینی‌ها و همسایگان عربشان - که از تاسیس دولت اسرائیل ناخرسند بودند به کنار زده و با تضعیف آن، بنیان محکم نظام جدید را در اراضی [اشغالی] بگذارد. دیگر آن که، این جنگ می‌توانست گستره اراضی [اشغالی] را وسعت بخشیده و برای مهاجران آتی، محل مناسبی را ایجاد نماید. به همین دلیل، اعراب نیز با نگرش خاصی به این جنگ می‌نگریستند و ضمن آن که سعی می‌کردند قطعنامه ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، مجمع عمومی سازمان ملل (مبنی بر تفکیک فلسطین به دو قسمت یهودی و عربی) را به نوعی زیر پا گذارده و باطل سازند، در پی آن بودند تا به نحوی بنیان این نظام را از بیخ و بن برکنده، مسئله را از طریق نظامی حل و فصل نمایند.^۲ هجوم کشورهای پنج‌گانه عربی به حمایت از فلسطینی‌ها اگر چه موثر بود، اما نتیجه بخش نبود.^۳

برخورد نظامی اسرائیل در این واقعه، موجب شد که اسرائیل بتواند افزون بر ۵,۶۰۰ مایل مربعی که طبق قطعنامه سازمان ملل به آن اختصاص داشت، ۲۵۰۰ مایل مربع دیگر را نیز تحت کنترل خود درآورد.^۴ با نزدیک شدن به زمان پایان این جنگ، «دیوید بن - گوریون» به عنوان نخست وزیر وقت اسرائیل، رسماً اظهار داشت که: سیاست این کشور، به دست آوردن اراضی بیشتر نیست چرا که، اراضی بیشتر برای اسرائیل، فقط مسئولیت بیشتر به دنبال دارد و به اهداف صهیونیسم کمکی نمی‌کند. او معتقد بود که باید به سهم موجود بسنده نمود و در صیانت از آن کوشید. به گفته بن - گوریون: توسعه اراضی در موقعیتی که همسایگان عرب با نگاه خصمانه‌ای به ما می‌نگرند، به معنای افزایش ضریب آسیب‌پذیری ما می‌باشد. شعار رایج بن گوریون در آن دوره این بود: «اسرائیل نیازمند جمعیت بیشتر و نه خاک وسیعتر است».^۵

با توجه به نقش برجسته «بن - گوریون» در این دوره از تحولات اسرائیل، معلوم می‌شود که ایده‌ها و برنامه‌های وی، نقش موثری در هدایت سیاستهای کلان اسرائیل داشته است. به همین دلیل، سیاست «تقویت نظامی» به عنوان پشتیبان اصلی «فرآیند صلح» در دستور کار

دولت اسرائیل قرار می‌گیرد.^۶ افزون بر این، دولت اسرائیل برای تامین نیازمندی اولیه شهروندانش که روز به روز بر تعداد آنها افزوده می‌شد، نیازمند فضای آرامی بود که سیاست صلح می‌توانست چنین فضایی را برایش به ارمغان آورد. بنابراین، متوجه سازمان ملل متحد و نقش بارز آن برای تامین این هدف، می‌شود. این استراتژی، در خطابه بن‌گوریون برای کنست، به هنگام معرفی کابینه‌اش، به صراحت آمده است؛ آن‌جا که او از دستیابی به صلح به عنوان یکی از اهداف اولیه دولت‌ش یاد می‌نماید.^۷ متعاقباً «موشه شارتر» (Moshe Sharett)، اولین وزیر خارجه اسرائیل، طی نطقی چنین اظهار می‌کند:

«همه ما، با این امید زندگی می‌کنیم که روزی صلح بر گرداگرد ما حاکم باشد. ما بر این باوریم که اعراب به نتیجه [جنگ ۱۹۴۸] گردن نهاده [و وجود ما را به رسمیت می‌شناسند]. حال تمام ما بر این اعتقادیم که می‌توان صلح را بنیان نهاد و بیش از پیش بر گستره [نفوذ] آن افزود»^۸

نتیجه آن که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در دسامبر ۱۹۴۸، کمیسیون ویژه مصالحه با فلسطینی‌ها را تاسیس می‌نماید، آن‌هم به این امید که وضعیت را به شکل باثباتی در این منطقه سازماندهی کند و در پی آن، صلح-و نه جنگ-حاکم گردد. «ابابان» (Abba Eban)، نماینده اسرائیل در سازمان ملل متحد، خطاب به شورای امنیت در خصوص متار که جنگ از سوی اسرائیل و تبیین هدف «صلح طلبانه» این دولت، چنین می‌گوید:

«یک ارتباط فعال و زنده، میان قراردادهای متار که جنگ و تحصیل صلح-که هم اکنون زیر نظر کمیسیون ویژه دنبال می‌شود-وجود دارد... متار که جنگ برای ما یک هدف نهایی نیست، بلکه به عنوان ابزاری برای دستیابی به صلحی مستمر، مدنظر می‌باشد»^۹

اما این تلقی دولت اسرائیل، بسیار خام و غیر واقع‌بینانه بود. چرا که اعراب از جنگ ۱۹۴۸، برداشتی مشابه اسرائیل نداشته و همچنان معتقد بودند که اسرائیل به عنوان یک غاصب، مستحق مبارزه و نابودی است. از طرف دیگر، نتیجه جنگ، دولت اسرائیل را دچار نوعی غرور ساخته بود که از دادن هرگونه امتیازی برای دستیابی به صلح باز می‌داشت. مشاهده بیش از هفتصد هزار آواره فلسطینی که در اردوگاهها با مشقت تمام به زندگیشان

ادامه می‌دادند، نه تنها منادی صلح نبود، بلکه بالعکس، یادآور جنگی ناعادلانه و وجود شیطان صفت اسرائیل بود که به هر حال باید با آن مقابله می‌شد.^{۱۰}

طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تلاش‌های دیپلماتیک و غیر رسمی متعددی جهت میانجیگری میان اعراب و اسرائیل صورت پذیرفت،^{۱۱} اما نتیجه این فعالیتها بسیار اندک بود. برخی از این تلاشها به واسطه «روحیه تهاجمی اسرائیل» و برخی به خاطر «سرسختی» اعراب، به نتیجه نرسیده و در نهایت، هدف مورد نظر، محقق نگردید.^{۱۲} خلاصه کلام آن که، تجربه این ۱۹ سال (سالهای میان ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷) نشان داد که طرفین از حیث بهره‌برداری از فرصتهای حاصله^{۱۳} ظرفیت بالایی ندارند و این موضوع از ضعف مبانی سیاسی و استراتژیک آنها ناشی می‌شود که در اساس، بنیاد یکدیگر را با نگاه عدم مشروعیت نگرسته و در پی براندازی همدیگر هستند.^{۱۴}

تا آنجا که به کشورهای عربی مربوط می‌شود، جنگ سال ۱۹۴۸، معنای دیگری نیز داشت و آن این که، اسرائیل نه فقط برای فلسطین، بلکه برای سایر کشورهای منطقه نیز مخاطره آور بوده و از توان تجاوز به آنها نیز برخوردار است. رییس جمهور فقید مصر، «جمال عبدالناصر» همیشه با اشاره به واقعه هجوم اسرائیلی‌ها به یک پاسگاه نظامی مصر در ۲۸ فوریه ۱۹۵۵، می‌گفت: «این رخداد، مرا از خطری که کشورم و حتی کل جهان عرب را در آینده تهدید می‌کند، آگاه ساخت.»^{۱۵} با توجه به جایگاه رفیع ناصر در آن دوره، می‌توان از نفوذ این کلام در استراتژی اعراب در مواجهه با اسرائیل اطلاع حاصل کرد. همو در جشن پنجمین سال انقلاب مصر به نمایندگی از «شورای خلق مصر» (Egyptian People's Council)، چنین از آرزوی بزرگ مصری‌ها سخن می‌گوید:

«آرزومندم که ملتی بزرگ را در این سرزمین داشته باشیم... تا بدین وسیله از استحکام بنیان

نظام اسرائیل در این ارض مقدس ممانعت به عمل آورده، آن را از ریشه برکنیم.»^{۱۶}

این مطلب در فضای جامعه عربی آن زمان صحت داشت و ناصر نیز به خوبی بر آن واقف بود، بنابراین، بحث از مصالحه با اسرائیل را به هیچ وجه بر نمی‌تافت. به همین دلیل، وقتی «رابرت اندرسن» (Robert Anderson)، نماینده ویژه رییس جمهور آمریکا «آیزنهاور»

(Eisenhower)، با پیام محرمانه ای برای ناصر وارد خاورمیانه می شود، تا بتواند میان وی و بن-گوریون، میانجیگری کند، با مخالفت جدی ناصر روبه رو می شود. ناصر، مذاکره مستقیم را با توجه به تجربه تلخ ملک عبدالله، پادشاه اردن در پنج سال پیش، مردود دانسته و اظهار می کند که بر خلاف ارزیابی اسرائیل و غرب، فضا برای چنین کاری اصلاً مساعد نیست و هرگامی در این راه به قیمت جان وی تمام خواهد شد.^{۱۷} تاریخ نیز نشان داد که ارزیابی ناصر صحیح بود.

۱۰۱

اما به دلایلی که ذکر آن رفت، اسرائیل نسبت به صلح بسیار علاقه مند بود و با کمیسیون مزبور، مذاکرات متعددی را داشت تا از این طریق، اعراب را ترغیب به صلح نماید.^{۱۸} در این خصوص، «شارت» حتی مواضع معتدلتری نسبت به «بن-گورین» داشت و با دید مثبت تری به این قضیه نگاه می کرد. با این حال، همو وقتی با خواسته های فزاینده اعراب مواجه شد و جمعیتی بالغ بر ۷۵۰ هزار نفر از مهاجران فلسطینی را مشاهده کرد که در صورت بازگشت به خانه هایشان، بر جمعیت یک میلیون نفری آن زمان اسرائیل، تفوق یافته و به عبارتی، موجودیت اسرائیل را تهدید می کردند از مذاکره در خصوص صلح طفره رفته به ریاست کمیسیون ویژه می گوید:

«البته ما خواهان صلح هستیم و به آن نیازمند، اما برای تحصیل آن نمی توانیم بدویم. ما باید به

آهستگی گام برداریم.»^{۱۹}

نتیجه آن که، آن همه داد سخن دادن از صلح و ضرورت تحصیل آن، در این دوره، «لقلقه زبانی» بیش نبود و در نهایت، نتیجه ای به دنبال نداشت.^{۲۰}

۲- اولین گزینه های بدیل ارایه شده از سوی پارلمان برای دستیابی به صلح

در چنین فضایی، امکان رشد جنبشهای صلح طلب، تماماً از بین رفت و صرفاً مانند امیدی ضعیف در بدنه سیاست اسرائیل باقی ماند. گروه کوچک موسوم به «حزب کمونیست اسرائیل» معرف و بیانگر این ایده است. این گروه از آنجا که به طور سنتی، موضعی ضد صهیونیست را به خاطر وفاداری اش به ایدئولوژی کمونیستی پیشه ساخته بود، در مجموع،

موضعی همسو با اعراب داشت.^{۲۱} اما در این زمان، چون اسرائیل بیشتر به استراتژی «گرایش به غرب» تمایل داشت، بنابراین، حزب مزبور و برنامه دستیابی به صلح مورد نظرش، در اقلیت قرار گرفت.^{۲۲} افزون بر این، موضع‌گیری شوروی در «شورای امنیت» را داریم که با بستن کانال سوئز بر روی اسرائیل موافقت نموده، و در تحولات سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴، جانب سوریه را نگاه داشت.^{۲۳} در مجموع، به دلیل موضع‌گیریهای شوروی، حزب کمونیست از اقبال عمومی در جامعه اسرائیل برخوردار نبود و ایده صلح طلبی آن، چندان جدی گرفته نمی‌شد. بالعکس، اعراب نسبت به آن اقبال بسیاری داشتند و آن را بسان یک موضع مناسب برای بیان عقایدشان تلقی می‌کردند.

از طرف دیگر، حزب «ماپام» (Mapam) را داریم که گرایشی صهیونیستی را به نمایش می‌گذارد. این حزب با توجه به بنیان جامعه شناختی اش، اگر چه مایل به دامن زدن به منازعه اعراب و اسرائیل نیست، اما از آرمانهای صهیونیستی نیز حمایت می‌کند. به همین دلیل، چون در سال ۱۹۵۵، در ائتلاف دولتی شرکت داشت، غالباً از رای دادن به رفتارهای تهاجم‌آمیز بر ضد اقلیت اعراب خودداری نمود. به عنوان مثال، در جریان بحران سال ۱۹۵۵-۶ که مصر و شوروی به توافقی در زمینه نظامی رسیده بودند،^{۲۴} «بن-گوریون» تصمیم گرفت که با همکاری انگلیس و فرانسه به مصر هجوم برده، حکومت ناصر را سرنگون سازد و بدین ترتیب، حاکمیت بین‌المللی را بر کانال سوئز جاری سازد.^{۲۵} رهبر ماپام در این زمان به دو علت با این سیاست مخالفت نمود: اولاً، روشهای نظامی نمی‌توانست راه حل معضلات امنیتی اسرائیل باشد و دیگر آن که، وی مایل به حضور اسرائیل در طرحهای استعماری نبود.^{۲۶}

در اواخر سال ۱۹۴۹، زمینه مناسب برای همکاری رهبران ماپام و حزب کمونیست اسرائیل فراهم شد و ایشان با کمک بعضی از افراد و گروههای مستقل «کمیته صلح اسرائیل» (IPC) (Israeli Peace Committee) را بنیان گذارند. IPC به طور رسمی شاخه‌ای از «شورای صلح جهانی» (WPC) (World Peace Council) به حساب می‌آمد. شورایی به ظاهر بی طرف، اما در واقع، طرفدار اتحاد جماهیر شوروی و جبهه بین‌المللی مخالف آمریکا

که در پاریس به سال ۱۹۴۹ بنیان گذارده شد. IPC اگر چه فرار بود، جنبشی صلح طلب و مستقل باشد، اما در عمل تا آخر حیاتش، به آرمانهای دو مؤسس اش وفادار باقی ماند.^{۲۷}

IPC در سالهای نخست از فعالیتش، دستاوردهای چشمگیری داشت. این کمیته توانست سه بار «دادخواستهای عمومی» (طومارهایی) را به امضای ۳۰ تا ۴۰ درصد از شهروندان تهیه و منتشر سازد که تاثیر روانی بسیاری در تصمیم گیریهای سیاسی داشت.^{۲۸} اما متعاقباً به علت گرایش زیادش به آرمانهای WPC (شورای صلح جهانی) از حد مسایل اسرائیل فراتر رفته، وارد مسایلی می شود که حتی بعضاً برای شهروندان اسرائیلی مهم نبودند. همین امر موجب شد که بسیاری از تحلیلگران در مقام نقد IPC، آن را تشکلی متعلق به جامعه اسرائیل ارزیابی نمایند و مدعی شوند که این کمیته به موضوعاتی فراتر از مشکلات اسرائیل می پردازد. همین نقیصه است که کارایی این کمیته را کاهش داده است.

البته «ماپام» تنها حزبی نیست که با سیاستهای تهاجمی «بن-گوریون» بعضاً مخالفت نموده است؛ بلکه ما شاهد عملکرد مشابهی از سوی حزب کوچک «لیبرال» یا «حزب مذهبی ملی» نیز هستیم. اما هیچ یک از این گروهها و حتی IPC نتوانستند در نهایت، راه حل بدیلی را طی این سالها ارایه دهند و به عبارتی، اینان اگر چه از «صلح» طرفداری می کردند، اما برای دو معضل اساسی «زمین» و «مهاجران» - که حل آنها به مثابه پیش شرط مذاکره از سوی اعراب مشخص شده بود - هیچ ایده ای نداشتند. خلاصه کلام آن که، اختلاف آنها با «بن-گوریون»، در تاکتیک و نه در هدف بود؛ بنابراین، در نهایت، ثمره صلح آمیز قابل توجهی به دنبال نداشت.^{۲۹}

۳- «بن-گوریون» در مقابل «شارت»

از جمله اختلاف نظرهای موثر در حوزه حل و فصل منازعات بین اعراب و اسرائیل باید به اختلاف دیدگاه «بن-گوریون» با «شارت» اشاره کرد. در حالی که «بن-گوریون» معتقد به تقویت نیروی نظامی اسرائیل و نمایش مجدد آن در جنگی تازه بر ضد اعراب بود تا از این طریق، رقیب دچار شکست شده و اهداف اسرائیل محقق شود، «شارت» بر این باور بود که

«خویش‌تنداری اسرائیل» می‌تواند، رقیب را به اتخاذ موضعی مشابه رهنمون شده و از جنگ گسترده میان اعراب و اسرائیل ممانعت به عمل آورد.^{۳۰} البته، این شکاف عقیدتی، آن قدر هم که بیان شد، عمیق نبود بنابراین، نباید از همسویی بنیادینی که میان این دو وجود داشت، غافل بود. به گونه‌ای که، این جمله «شارت» از سوی «بن-گوریون» نیز مقبول می‌نمود، آنجا که دادن هرگونه امتیازی را مردود می‌شمارد و غرض خود را از صلح، چنین تبیین می‌کند:

«صلح، یعنی دستیابی به توافقی میان دولتهای عربی-چنان که هستند- با اسرائیل در وضعیتی که هست».^{۳۱}

بنابراین، هم «بن-گوریون» و هم «شارت» در این امر متفق القول بودند که اگر اعراب به وضعیت موجود رضایت ندهند، ناگزیر جنگ رخ داده و در آن صورت، اسرائیل باید از توان لازم برای مدیریت جنگ و پیروزی بر اعراب برخوردار باشد. همین امر، جذابیت دیدگاه «شارت» را کاهش می‌داد، چرا که گفتار «بن-گوریون» با آرمانهای صهیونیسم، بیشتر همخوانی داشت و «شارت» همچون «ماپام» و «حزب لیبرال»، از این حیث که گفتارشان با آرمانشان همخوانی لازم را نداشت، مورد نقد بیشتر بودند. بنابراین، می‌بینیم که چون «بن-گوریون» در ژوئن ۱۹۵۶ به مخالفت و ابطال سیاستهای «شارت» همت گمارد، کمترین مخالفتی با او نشد.

۴- فلسطینی‌ها و مقوله صلح

بسیاری از تحلیلگران منازعه سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۷، خاورمیانه را به جنگ میان اعراب و اسرائیل تفسیر نموده‌اند. به عبارت دیگر، در این دوره، فلسطینی‌ها به عنوان یک عامل مستقل در معادلات نظامی منطقه حاضر نیستند. در چنین فضایی، یکی از رهبران حزب تجدید نظر طلب که از جمله احزاب به شدت دست راستی تلقی می‌شد، از ضرورت توجه به جنبشهای ملی در میان فلسطینی‌ها سخن گفته و همکاری با آنها را برای امنیت اسرائیل ضروری می‌خواند.^{۳۲} «جابوتنسکی» (Jabotinski) در سخنرانی جولای ۱۹۲۱ در «شورای عمومی صهیونیست‌ها» و متعاقباً در دو مقاله‌ای که در یک روزنامه صهیونیستی به زبان روسی به نام Rasswiet در سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ منتشر شد، این ایده را به صورت مفصل آورده

است. اودر این مقالات، مدعی شده است که برای اعراب فلسطینی باید هویت مستقلی در نظر گرفت و آنها را نباید در هویت کلی «جهان عرب» حل کرد. کسانی که، مانند هر انسان دیگری که به وطنش عشق می ورزد، به فلسطین عشق می ورزند و از این حیث با سایر اعراب که در کشورهای دیگر زندگی می کنند، متفاوت هستند.

«فلسطین برای فلسطینی ها همچون سرحداتی معمولی نیست [که غالب اعراب اینچنین به آن می نگرند]، بلکه زادگاه آنهاست. جایی که بنیان و مبنای اصلی هویت ملی آنها را شکل می دهد.»^{۳۳}

۱۰۵

بنابراین باید فلسطینی ها را مقوله ای متمایز از دیگر اعراب در این نزاع به حساب آورد. از این منظر، برای دستیابی به صلح، دو راه بیشتر وجود ندارد: نخست آن که، طرح «دیوار آهنین» (Iron Wall) را به اجرا گذاریم و بدین ترتیب با مرور زمان، فلسطینی ها را از اعمال نظامی مایوس ساخته، وادار سازیم تا به جنگ خود پایان بخشیده و هر یک به قلمروی که در اختیار دارند رضایت دهند. دیگر آن که، طرح ایجاد یک «مستعمره صهیونیستی» (Zionist Colonization) را در دستور کار قرار دهیم و بدین ترتیب، به حل مسئله همت گماریم^{۳۴} که در هر صورت، «زور»، نقش محوری را داراست.

بدیهی بود که تفسیر جابوتنسکی نمی توانست مورد تایید اکثریت صهیونیست ها باشد. چرا که مبتنی بر پذیرش یک پرسمان (Dilemma) بود که برای اسرائیلی ها ناخوشایند می نمود و آن این که، پذیرش این طرح، دلالت بر حق حضور فلسطینی ها در این منطقه داشت و با این ایده صهیونیست ها که: این ارض متعلق به آنهاست، نمی توانست جمع شود. بنابراین، تنها راه حل ممکن آن بود که هویت مستقل فلسطینی ها رد شده و ایشان متعلق به جامعه عرب معرفی شوند که پس از اخراج از اراضی [اشغالی] می توانند در سایر کشورهای عرب سکنا گزینند.

در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، حس ضد صهیونیستی به سرعت در میان اعراب فلسطینی که تحت رهبری مفتی اورشلیم-الحاج امین الحسینی- قرار داشتند، رشد نمود و زمینه شکل گیری جنبشهای ناسیونالیستی در میان اعراب فلسطینی را فراهم آورد. بدین

ترتیب، اسرائیل با این واقعیت آشنا شد که برای رسیدن به اهدافش، صرفاً با کشورهای عربی مواجه نیست و جنبشهای ملی‌گرای فلسطینی نیز مطرح هستند.^{۳۵} بنابراین، در وهله نخست به فکر همیاری با این جنبشها افتاد و این که با ارایه پیشنهاد تاسیس دولت مستقل فلسطینی، مطابق قطعنامه شماره ۱۸۱ سازمان ملل، آنها را از فهرست معارضان خود خارج سازد.^{۳۶} مخالفت ایشان، اگر چه به آوارگی و کشتار بسیاری از فلسطینی‌ها منجر شد، اما در مجموع، مانعی تازه بر سر راه «تحقق صلح» در منطقه ایجاد کرد و کار برای اسرائیل دشوارتر از قبل شد. در طی سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۷، دیگر کمتر تحلیلگری را در میان فلسطینی‌ها یا کشورهای عرب می‌توان یافت که به نوعی در پی بهره‌برداری سیاسی از وضعیت فلسطینی‌ها نباشد. به عبارت دیگر، هویت فلسطینی بسان ابزاری کارآمد برای تایید مبارزه با اسرائیل و محکومیت صلح درآمد. البته در این میان، تحولات منطقه‌ای به نفع اسرائیل در جریان بود. مثلاً حاکمیت خاندان هاشمی در اردن با توجه به خط مشی مسالمت‌جویانه ایشان، به اسرائیل در دستیابی به صلح کمک موثری نمود. به گونه‌ای که اسرائیل بسط الگو در سطح خاورمیانه را به شدت پی‌گیری می‌نمود. «گلدامایر» (Golda Meir) در آگوست ۱۹۵۸ در خصوص شاه حسین به مامور انگلیس چنین می‌گوید:

«ما هر روز سه بار برای سلامتی و توفیق شاه حسین دعا می‌کنیم.»^{۳۷}

با همه اینها، ادعای جابوتنسکی بی‌پاسخ نماند و در کمال تعجب مشاهده می‌شود که «یوری آونری» (Uri Avneri) که مدت مدیدی سردبیر نشریه «این جهان» (Ha'olam Hazeh) بود، اقدام به طرح همین دیدگاه می‌نماید. در فردای ۱۹۴۸، «آونری» احتمالاً تنها کسی بود که به طور مشخص از ایده ضرورت توجه به هویت مستقل فلسطینی و همکاری با ایشان سخن می‌گفت. اندیشه سیاسی او بسیار ساده و آشکار بود:

«من بر این باورم که فلسطینی‌ها از حقی چونان من برخوردارند. من حق زندگی در کشوری از آن خود را دارم، حق آن که در زیر پرچم خودم باشم، با پاسپورت خودم تردد کنم، حق آن که دولت مورد نظرم را انتخاب نمایم. فرقی نمی‌کند، خوب یا بد یا خیلی بد باشد. مهم آن است که خودم انتخاب کنم. فلسطینی‌ها نیز باید از این حقوق برخوردار باشند. باید بتوانند در کشور خودشان زندگی کنند، در زیر پرچم خودشان، پاسپورت خودشان را داشته باشند و خودشان دولتشان را انتخاب کنند. دولتی که امید می‌رود بهترین دولت باشد.»^{۳۸}

با توجه به سابقه عمل سیاسی «آونری» و این که مدعیات او به طور مستقیم تا خواسته‌های صهیونیستی تعارض داشت، این ایده‌ها از جذابیت چندانی در جامعه اسرائیل برخوردار نگشت و تلاش‌های او به جایی نرسید؛ به گونه‌ای که حزب وی در انتخابات سال ۱۹۶۵، نتوانست بیش از ۲ کرسی در کنست به دست آورد. البته تحلیلگران، علت این شکست را بیشتر در مواضع انتقادی وی می‌دانند تا رویکرد تازه‌اش نسبت به فلسطینی‌ها. همچون «آونری»، مواضع «فلاپان» (Simcha Flapan) نیز در خور توجه می‌نمایند. او که در مایام به فعالیت مشغول بود، اگر چه چپ‌گرا بود، اما در مجموع، حمایت اکثریت اعضای حزب را داشت. او با طرح تاسیس دولت دو ملیتی، در واقع سعی می‌کرد با لحاظ کردن هویت مستقل فلسطینی، طرح صلح را نیز محقق سازد. برای این منظور او به نخبگان کشورهای عربی و اعراب اسرائیل چشم دوخته بود و امیدوار بود تا بتواند به نحوی آنها را با خود همسو سازد.

ادعای «فلاپان» این بود که رسالت «مارتین بوبر» (Martin Buber) را می‌خواهد به پایان رساند. بوبر از جمله فلاسفه و متألّهان بنام است که در اواخر دهه ۱۹۳۰ به فلسطین رفت تا در دانشگاه عبری اورشلیم به فعالیت و تحقیق بپردازد. در این زمان بود که به گروه موسوم به «ائتلاف صلح» (Brit Shalom) پیوست و خواهان توقف رفتارهای سرکوبگرانه صهیونیست‌ها و همکاری کامل با اعراب شد. بنابراین، «فلاپان» بر این باور بود که:

«ما باید گفتگو با اعراب را آغاز کنیم. برای هر گفتگویی [حداقل] وجود دو نفر ضروری است، اما در برخی مواقع، یک نفر هم کفایت می‌کند! آن زمانی است که طرف مقابل، حداقل آماده شنیدن باشد... زمان برای مردم خاورمیانه فرارسیده تا نگرش تازه‌ای نسبت به این موضوع داشته باشند.»^{۳۹}

با اعتقاد به این که طرف مقابل آماده شنیدن است، فلاپان و همکارانش، یک ماهنامه به نام «نگرشی تازه» (New Outlook) را منتشر نمودند. اگر چه تلقی‌های اولیه از این نشریه بسیار منفی بود، اما به زودی جای خود را به عنوان یک ابزار مناسب برای گفتگو باز نمود و فلاپان به سال ۱۹۶۳ از رهگذر این تجربه، اقدام به برگزاری کنفرانسی در «تل‌آویو» و «نزاره»

تحت عنوان «راههای تازه برای صلح» نمود. بیشتر شرکت کنندگان از اعراب اسرائیلی، یا دست چپها بودند که بیشترین مخاطبان و خوانندگان ماهنامه او را هم تشکیل می دادند. از جمله کارهای موثر وی می توان به رایزنیهای مهم او برای تأمین امنیت افراد سرشناس دست راستی یا اسرائیلی از سوی جناح مقابل، به هنگام بازدید از جبهه مخالف اشاره کرد. به عنوان مثال، او پس از جنگ شش روزه، ترتیب یک «گردش علمی» را در «اسرائیل» و «مصر» برای «ژان پل سارتر» و «سیمون دوبوار» با همکاری یک نشریه مصری به نام «الطلیعه» فراهم آورد. سارتر پس از این «گردش» در اسرائیل و مصر، اظهار کرد که: امکان گفتگو فراهم است و باید به این کار همت گمارد. البته جنگ سال ۱۹۶۷، پرونده این فعالیت را بست و نتایج حاصله، بر باد رفت.^{۴۰}

در همین راستا لازم است به فعالیت موثر «لاپی یرا» (La Pira)، شهردار فلورانس اشاره کرد که در سالهای ۱۹۵۸، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱، بستر گفتگوهای مستقیم را میان سران عرب و دولتمردان اسرائیلی فراهم آورد. این گفتگوها تحت عنوان «کنگره ویژه تمدن مدیترانه» صورت پذیرفت و فلاپان نیز در آن حضور جدی داشت. اولین کنفرانس در سپتامبر ۱۹۵۸، با حضور تعدادی چند از نمایندگان کشورهای عربی و اسرائیل برگزار شد. مصر، شرط حضور در این نشست را عدم ورود به مذاکرات سیاسی قرار داده بود، ولی در عین حال، نمایندگان خود را فرستاد. اما از میان فلسطینی ها به علت نبود یک سازمان فلسطینی معتبر، کسی از اردن یا سایر کشورهای عربی حاضر نشده بود. جنبش فتح به رهبری یاسر عرفات نیز که در سال ۱۹۵۷ شکل گرفته بود، هنوز آن قدر قدرت و اعتبار نیافته بود که بتواند چنین موقعیتی را برای خود کسب نموده و نماینده ای بفرستد. به هر حال، این کنفرانس، فرصت مغتنمی بود که طرفین در یک فضای فرهنگی و علمی یکدیگر را از نزدیک مشاهده نمایند.

در دومین کنفرانس که در تابستان ۱۹۶۰ برگزار شد، سران اسرائیلی شرکت نکردند، اما حضور «بوبر» به آن جانی تازه بخشید؛ چرا که وی ایده «یک سرزمین با دو ملت» را مطرح ساخت که به نوعی، برای طرفین حساسیت داشت.^{۴۱} به خاطر تلاش گسترده ای که صورت پذیرفت تا کنفرانس غیر سیاسی باشد، دستاوردهای فرهنگی آن به مراتب بیشتر از کنفرانس اول بود و «صلح» به صورت جدیتری مطرح شد.^{۴۲} پس از این کنفرانس، «بن-گوریون» یادداشت

شخصی ای برای شهردار «لایبی‌یرا» ارسال کرد، با این مضمون که: بزرگترین آرمانی که در اسرائیل به دنبال آن هستیم، صلح است.^{۴۳}

به همین دلیل، سومین کنفرانس، بلافاصله در سال بعد برگزار گردید که با صبغه‌ای سیاسی، کار صلح را دنبال نمود. بنیان بسیاری از طرح‌های صلح را باید در نشست‌های سه‌گانه‌ای جستجو کرد که به همت شهردار «لایبی‌یرا» برگزار گردید. این تلاش‌ها اگر چه در پرتو تحولات خارجی، رنگ باخت و عملاً نزاع و درگیری حاکم گشت، اما در درازمدت اثر بخشید و به تعدیل مواضع طرفین منجر گردید.

ب- مشاجره پیرامون صلح: تلاش‌های حزب کارگر در سالهای ۷۰-۱۹۶۷

در ژوئن ۱۹۶۷، جنگ میان اعراب و اسرائیل با نتیجه شگفت‌انگیزی به پایان رسید؛ ارتش سه کشور بزرگ عربی توسط نیروهای اسرائیلی در کمتر از یکصد ساعت منهدم شد؛ کرانه غربی اردن، بلندیهای جولان سوریه و نوار غزه و صحرای سینای مصر، به تصرف اسرائیل درآمد. این حادثه، جریان و فضای منازعه اعراب و اسرائیل را به شدت تغییر داد.^{۴۴}

۱- از اضطراب خاطر تا رضایتمندی

اتمام جنگ سال ۱۹۶۷، گذشته از نتیجه آن، تأثیر هول‌انگیزی در جامعه اسرائیلی گذاشت؛ به گونه‌ای که نمودهای آن را به وضوح در درون جامعه اسرائیل می‌توان دید. به عنوان مثال، در فردای جنگ، یکی از محققان اسرائیلی با تنی چند از کسانی که به طور مستقیم در این جنگ شرکت کرده بودند، به گفتگو نشسته و حاصل این گفتگوها را در کتابی به نام «دردل‌های رزم‌آوران» (Chats of Combatants)، عرضه کرده است. هر سطر این کتاب، حکایت از وجود ترسی مزمن در اعماق وجود ایشان دارد که غیر قابل انکار است.^{۴۵} «موشه شامیر» (Moshe Shamir)، یکی از مشهورترین رمان‌نویسان اسرائیلی نیز در همین ارتباط چنین می‌گوید:

«فضای مُحاط بر ما چندان ایمن بخش نیست. چنین می نماید که ما هر روز باید آن را پالایش

نماییم. مردم ما در هر جایی از این کره خاکی که باشند وضعیت چینی [دلهره آمیز] دارند.»^{۴۶}

وجود چنین «ترس شایعی» در میان اسرائیلی ها، سه علت می تواند داشته باشد:

۱- یهودیان تجربه کوره های آتشین را دارند که از ایشان قربانیها گرفته است. بنابراین، نباید فراموش کنند که این تجربه چه بسا بار دیگر تکرار شود.

۲- توانمندی رو به افزایش کشورهای متعلق به جهان اسلام که با اسرائیل خصومت دارند، نیز می تواند عامل تهدیدکننده دیگری باشد که آرامش مبتنی بر نظامیگری ایشان را به چالش فرا می خواند.^{۴۷}

۳- ناکامی تلاشهای گسترده سازمان ملل متحد و آمریکا برای فرونشاندن آتش مقابله با اسرائیل از سوی مسلمانان، خود می تواند حامل نوعی خطر برای اسرائیل-حداقل در آینده- باشد. در حقیقت، جنگ شش روزه، تجلی این «ترس» در عرصه عمل بود. بنابراین، مشاهده می شود که اسرائیل، بلافاصله اقدام به تصرف مناطق بیشتر و ایجاد یک حاشیه امنیتی برای خود نمود.

احساس بالا اگر چه از حیث عملی بر بسیاری از سیاستهای اسرائیل حاکم بوده است، اما در مقام نظر، با مبانی ارایه شده از سوی اسرائیل در تضاد است. چرا که ایشان از یک طرف، ادعای صلح طلبی نموده و اظهار می کنند که پایان یافتن منازعه اعراب-اسرائیل و دستیابی به صلح، آرمان نهایی آنهاست و از طرف دیگر، دستخوش احساس مبتنی بر ترس مستمری هستند که از حیث ماهیت با آرمان مذکور همخوانی ندارد. به همین دلیل، موضعگیریهای تحلیلیگران سیاسی در اسرائیل، بشدت متحول و محل تامل است. به گونه ای که نویسنده این نوشتار که خود زمانی در زمره نیروهای دفاعی بوده و عملاً در سرکوب جنبشهای فلسطینی ایفای نقش می نموده، امروز به عنوان یکی از فعالان احزاب هوادار صلح مطرح است و در نیمه دوم از زندگی اش، مشی متفاوتی راپیشه ساخته است. در اسرائیل از این موارد، بسیار می توان سراغ گرفت. جالب آن که، پیروان ایده جنگ و منازعه، در نهایت امر، آن را با توسل به ایده صلح توجیه می نمایند. «موشه شامیر» در این باره می نویسد:

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

«همان گونه که پیروزی مان در این جنگ [۱۹۶۷] نسبت به موارد قبلی بسیار بزرگتر می نماید؛ هزینه ای که در قبال آن پرداخت نموده ایم تا به صلح برسیم، نیز زیاده از همیشه است... بنابراین، می توان نشست و در باب عقب نشینی، سخنها گفت، اما باید دانست که این بار ما به قصد دستیابی به صلحی کامل، پا پیش گذارده ایم و از این هدف، به هیچ وجه عقب نشینی نخواهیم کرد.»^{۴۸}

به عبارت دیگر، پیروزی در جنگ سال ۱۹۶۷، این گمان را نزد اسرائیلی ها زنده و تقویت نمود که، صلح از طریق فتح، قابل دسترسی است. بنابراین، در این دوره است که یک استراتژی نظامی تمام عیار به عنوان الگوی تامین صلح، طرح و تثبیت می گردد.^{۴۹}

اسرائیل در قالب این استراتژی، طی دو هفته بعد از پیروزی اقدام به اجرای دو حرکت مهم می نماید که هر یک به نوعی، سلطه ایشان را بر فلسطین تحکیم می کند. در نخستین عمل، در ۲۷ ژوئن ۱۹۶۷، اسرائیل با همکاری کابینه و کنست موفق می شود تا اورشلیم شرقی را که ویژه اعراب بود و از سال ۱۹۴۸ تحت کنترل اردن قرار داشت به خود منضم گرداند. اگر چه این اقدام یکجانبه از سوی جهان عرب، مورد مخالفت جدی قرار گرفت و تا به امروز نیز هیچ دولتی آن را تایید ننموده است، اما در عمل، اسرائیل سعی کرده آن را بسان یک واقعیت تحمیلی برای جهان اسلام در آورد. برعکس، یهودیان با این توجیه که عمل فوق به معنای بازگشتن اورشلیم به دامن مادر اولیه اش بوده - و پاسخ مثبتی است که خدا به راز و نیازهای اجدادشان، مبنی بر تصرف مجدد اورشلیم داده است - از آن به شدت حمایت نموده و به حفظ اورشلیم اصرار می نمایند.^{۵۰}

دومین اقدام به صورت پنهانی و به دور از انظار عمومی در ۱۹ ژوئن صورت پذیرفت. طی این اقدام، دولت اسرائیل یادداشت محرمانه ای برای دولت آمریکا ارسال کرد و آمادگی اسرائیل را برای معامله با مصر و سوریه اعلام نمود. بدین ترتیب که صحرای سینا و بلندیهای جولان را به صاحبان اصلی آن باز خواهد گردانید، به شرط آن که دو کشور مزبور نیز برای عقد پیمان صلح پا پیش گذارده، امکان بهره مندی اسرائیل از کانال سوئز و آبهای ارزشمند

رودخانه اردن را فراهم سازند.^{۵۱} بدین ترتیب، سیاست دوگانه‌ای مبتنی بر اعمال فشار در صحنه نظامی و چانه‌زنی دیپلماتیک در پشت میزها، به اجرا در می‌آید که گمان می‌رفت بتواند صلح مورد نیاز را برای اسرائیل به ارمغان آورد.

تشکیل دولت ملی از سوی «مناخیم بگین» و «حزب دست راستی» وی، سیاست مبنی بر اعمال زور را تشدید نمود، به گونه‌ای که «لوی اشکول» (Levi Eshkol)، نخست وزیر اسرائیل در ۲۷ ژوئن در طی نطق عمومی به بیان این مطلب بسنده نمود که: «دست ما برای صلح به سوی خواهان آن دراز است»^{۵۲} و حرفی از ملاحظات ارضی به بیان نیاورد. به عبارت دیگر، مذاکره بدون پیش شرط را مطرح ساخت که مبتنی بر قدرت نظامی بود. در بخشی از بیانیه رسمی دولت نیز چنین آمده است:

«تا هر آن زمانی که همسایگان ما... بر سیاست مخالفتشان با ما مصرند... ما هیچ بخشی از

اراضی تحت کنترل خود را رها نخواهیم کرد.»^{۵۳}

در مجموع، دو نگرش نزدیک به هم در دولت اسرائیل وجود داشته که اگر چه هر دو خواهان صلح بودند، اما یکی برای صلح، هزینه ارضی قایل نبود و دیگری حاضر بود صلح را ولو به قیمت چشمپوشی از برخی از اراضی کسب کند. از موشه دایان (Moshe Dayan) - که یک فرد رادیکال در حوزه سیاسی بود- چنین نقل شده که:

«پیوسته مترصد و منتظر بودم تا تلفن به صدا درآید و از آن طرف خط، شاه حسین تقاضایش را

مبنی بر بحث و گفتگو پیرامون صلح مطرح سازد.»^{۵۴}

اما تلفن به صدا در نیامد و بر خلاف گمان عده‌ای که صلح را در یک قدمی خود می‌دیدند و می‌پنداشتند که پیروزی اخیر، تحصیل صلح را آسان ساخته است؛ واقعیت به گونه‌ای دیگر رقم خورد. آنچه در پیش روی بود، جنگی دیگر! و نه صلح بود.

۲- جنگی دیگر

آتش بس ایجاد شده در منازعه مربوط به کانال سوئز، برخلاف توقع «صلح طلبان» بیش از سه هفته به طول نینجامید. در ابتدای جولای، درگیریهایی در مناطق شمالی نزدیک شهر

بندری فوآد به وقوع پیوست و در اندک زمانی، منطقه به یک میدان مبارزه تمام عیار تبدیل شد. در این واقعه، نقش ناصر بسیار چشمگیر بود؛ او بدون توجه به پیشنهاد معامله ای که از سوی اسرائیل به او شده بود - تا در قبال کوتاه آمدن در مقابل مسئله فلسطین، مجدداً به اراضی اشغال شده اش دست بیابد - به امید شکست دادن اسرائیل و با داعیه رهبری جهان عرب در این میدان گام نهاده بود و بدین ترتیب، بار دیگر طرح صلح و تامین امنیت از این طریق عملاً شکست خورد و جنگ دیگری را به ارمغان آورد.^{۵۵} مطابق دیدگاه ناصر، صلح واقعی، تنها در صورت شکست سیاسی و اقتصادی اسرائیل ممکن بود. بنابراین، راههای پیشنهادی را نامشروع خوانده، معتبر نمی دانست. ناصر با اتکا به استراتژی پیشنهادی وزیر جنگش - ژنرال محمود فوزی - سه اصل مهم؛ «مقاومت مستمر» (Steady Resistance)، «بازدارندگی فعال» (Active Deterrence) و در نهایت، «آزادی و رها سازی» (Liberation) را دنبال می نمود،^{۵۶} و بدین وسیله سعی می کرد به نحوی، ضعف نظامی خود را در مقابل اسرائیل پنهان کرده، با استعانت از نیروی سایر کشورهای عربی، بتواند به کلیه اهداف نظامی (رها سازی اراضی اشغالی و شکست اسرائیل) و سیاسی اش (سیادت جهان عرب) دست یابد. این استراتژی در وهله نخست، جواب می دهد و در نشست سران در خارطوم که در اول سپتامبر با حضور رهبران عرب برگزار گردید، مورد تایید قرار می گیرد. جامعه عرب در این نشست، سه نکته را مورد تاکید قرار داد؛ این که: سه توافق با اسرائیل جایز نیست: صلح، مذاکره و به رسمیت شناختن این دولت. بیانیه فوق الذکر با تاکید بر حق مسلم فلسطینی ها برای بازگشت به وطنشان پایان می یابد.^{۵۷} بدین ترتیب، فضای حاکم، به گونه ای است که برای رشد حرکت های صلح طلبانه، اصلاً مساعد نبوده و ایده «امنیت از طریق نیل به صلح»، در محاق فراموشی قرار می گیرد. «حسنین هیکل»، سردبیر روزنامه الاهرام در قاهره و از نزدیکان ناصر، فضای حاکم در آن زمان را چنین توصیف می نماید:

«اصلاً بحث از یک راه حل مسالمت آمیز بی معناست و امکان آن نمی رود. حتی می توان گفت که این ایده به معنای واقعی اش در گذشته نیز در جامعه عربی وجود نداشته است... طرفین این منازعه به علت نگرش خاصی که به یکدیگر دارند، اصلاً نمی توانند با هم بر سر یک میز مذاکره بنشینند.»

این امر، علل زیادی دارد که اولین آنها اشغال اراضی عربی توسط نیروهای اسرائیل است. در چنین

حالتی، گام پیش نهادن جهت مذاکره به معنای رسمیت بخشیدن به طرف مقابل است...»^{۵۸}

در همین زمان در کرانه شرقی اردن، تحولاتی به وقوع می‌پیوندد که معادلات نظامی منطقه را پیچیده تر می‌سازد. متعاقب تلاشهای «فتح» و برخی دیگر از گروههای فلسطینی، طی تابستان و پاییز ۱۹۶۷، این گروهها موفق می‌شوند جایگاه مناسب و درخوری برای خود در اردن و جنوب لبنان بیابند و بدین وسیله، به عنوان یک عامل موثر در عرصه مبارزه بر ضد اسرائیل، حاضر شوند.^{۵۹} از این زمان، جنگهای چریکی گروههای مسلمان وارد مرحله تازه‌ای شده و مشکلات جدیدی برای اسرائیل پدید می‌آید. واکنش اسرائیل در مقابل این پدیده، کاملاً نظامی است و همین امر، به وقوع حوادث خونینی چون واقعه «کرامه» منجر می‌شود و مبارزان فلسطینی برای مقابله با نیروهای اسرائیل، تلفات سنگینی را متحمل می‌شوند. «ابوایاد» در خاطر آتش، ضمن یادآوری تلفات بسیاری که مبارزان فلسطینی در این حمله سنگین اسرائیلی‌ها - که با انواع تجهیزات و امکانات نظامی، حمایت و پشتیبانی می‌شد - متحمل شدند، چنین می‌نویسد:

«کرامه در زبان عربی به معنای افتخار است و مبارزان فلسطینی در کرامه در واقع با موفقیت تمام

از افتخار خود و ملتشان دفاع کردند و در این راه کشته شدند.»^{۶۰}

بدین ترتیب، سرکوبگری نظامی اسرائیل نتوانست، خللی در عزم این مبارزان ایجاد نماید و اندیشه صلح و مذاکره را در اذهان ایشان جای دهد. بنابراین، شاهد هستیم که پس از این حادثه، مراکز نظامی «فتح» با جوانان مشتاق دیگری که مایل به فراگیری فنون نظامی و حضور در عملیات فتح هستند، پر می‌شود.^{۶۱} نتیجه آن که، در بهار ۱۹۶۸، مرز اردن از شمال تا بحر المیت در جنوب، به یک میدان مبارزه تبدیل می‌شود که در مجموع، امید صلح را از بین می‌برد.

در یک ارزیابی کلان می‌توان چنین اظهار کرد که جنبش ملی فلسطین بعد از سال ۱۹۶۷، گرایش بیشتری به سوی «رادیکالیزه شدن» داشته است. به عبارت دیگر، تجربه تلخ تکیه بر شاه حسین و ناصر و عدم توانایی آنها در کمک به مردم فلسطین برای نیل به

اهدافشان، در نهایت، دولتمردان اسرائیلی را از افراد مذکور مایوس ساخته، متوجه ملت فلسطین و شخصیت‌های تازه مورد علاقه ایشان نمود. در این مرحله، یاسر عرفات و «فتح» در کانون تحولات و سیاست‌های طرفین قرار دارد.^{۶۲}

علت این تحول عمده را باید در پیروزی ژوئن ۱۹۶۷ اسرائیل دانست که در عین ناباوری اعراب، به وقوع پیوست و آنها را دچار شگفتی ساخت. پس از این پیروزی، بسیاری از اعراب به این نتیجه رسیدند که اسرائیل را به روش‌های متعارف نظامی نمی‌توان نابود ساخت. اما این نتیجه برای فلسطینی‌ها، نمی‌توانست قابل قبول باشد. بنابراین، از رهگذر تجارب تلخ پیشین، فلسطینی‌ها به نتیجه میمونی - به زعم خودشان - رسیدند و آن این که، ایشان پی بردند که خود باید زمام امور را به دست گیرند و بیش از این به دیگران اعتماد نکنند.^{۶۳} این نتیجه‌گیری، روند صلحی را که اسرائیل با تمهیدات نظامی پیشین در سطح کشورهای عربی مطرح کرده بود، با مشکل مواجه ساخت؛ چرا که مسئله فلسطین این بار نه توسط کشورهای عرب، بلکه توسط خود مردم فلسطین رقم می‌خورد. تشکیل سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) در اواخر دهه ۱۹۶۰، توسط یاسر عرفات، مصداق بارز این تحول است. این سازمان با جذب جوانان فلسطینی و سازماندهی آنها توانست بسان آئینه تمام‌نمای خواست مردم فلسطین در مبارزه با اسرائیل تا رهایی فلسطین، درآید و بدین ترتیب، از درون فلسطین، کانونی مستقل برای مبارزه منظم پدید آمد. در اساسنامه این سازمان که به سال ۱۹۶۵ تنظیم شده، این آرمان چنین مورد توجه قرار گرفته است:

«مبارزه مسلحانه، تنها راه رهایی فلسطین است... مردم فلسطین حق خود را برای داشتن زندگی معمولی و متعارف در فلسطین و همچنین حق تعیین سرنوشت و داشتن حاکمیتی برخاسته از خود را، برای خودش محفوظ می‌دارد... و [PLO] هدفش امحاء صهیونیسم در قلمرو فلسطین است تا این مهم محقق گردد.»

شعار هدف و روش این سازمان مشخص بود و آشکارا با اهداف افراد و گروه‌هایی که در پی دستیابی به امنیت از طریق ایجاد صلح بودند، در تعارض قرار داشت.

۳- تغییر سیاست اسرائیل

شرایط تازه، افراد و گروه‌های [موسوم] به صلح طلب را در اسرائیل در موضع انفعالی قرار داد و بار دیگر رویکرد رسمی مبنی بر مبارزه و سرکوب، توانست به عنوان استراتژی رسمی، حاکمیت خود را اعمال نماید. بنابراین، در یک بیانیه رسمی، «اشکول» اعلام کرد که: اسرائیل نه تنها حاضر به ترک مواضعش نبوده، بلکه هر آن کاری را که گمان ببرد برای تقویت ضریب امنیتی اسرائیل ضروری است، انجام خواهد داد.^{۶۴} معنای این سخنان، به بن بست رسیدن استراتژی «صلح-امنیت» بود، اما حضور عامل موثری چون «آمریکا» و تغییر شرایط جهانی نسبت به دهه پنجاه که دیگر نمی‌توانست موضع گیریه‌های رادیکالی از این قبیل را تحمل کرده و بپذیرد، موجب شد که این بار بحث تازه‌ای پیرامون «صلح و امنیت به سردمداری آمریکا، جریان یابد.

در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۷، یعنی درست در همان روزی که دولت اسرائیل موافقت خود را با انجام مذاکرات «صلح-زمین» اعلام کرد، جانسون، رئیس‌جمهور آمریکا از اصول عملی مورد نظر این کشور در حل منازعه اعراب-اسرائیل سخن گفته و ۵ اصل مهم را متذکر می‌شود:

۱- طرفین، موجودیت یکدیگر را به رسمیت بشناسند.

۲- با مهاجران با عدالت رفتار گردد.

۳- تحدید فعالیت‌های نظامی از سوی طرفین.

۴- طرفین، حق و حقوق دریایی یکدیگر را به رسمیت بشناسند.

۵- طرفین، دارای قلمرو و حاکمیت مستقل سیاسی خود باشند.^{۶۵}

به یک معنا، همین اصول است که به نوعی در قطعنامه شماره ۲۴۲ شورای امنیت تجلی می‌یابد. در این قطعنامه، اگر چه برای اسرائیل، تکالیفی مشخص شده که بر مبنای آن باید از جنگ برای تصرف اراضی بیشتر چشم پوشیده، به مرزهای قانونی [!] خود بازگردد، اما متقابلاً شرط «تلاش برای ایجاد صلحی مستمر» را نیز متذکر شده و این که اعراب باید در نهایت، به حضور اسرائیل رضایت داده، آن را مشروع بدانند.^{۶۶}

مطالب تحلیلی زیادی در ارتباط با این قطعنامه و دیدگاه آمریکایی موجود در ورای آن نگاشته شده است. آنچه بیشتر در این تفاسیر جلب توجه می‌کند، اعتراضی است که تحلیلگران

مسلمان نسبت به مشروعیت بخشی به حضور اسرائیل در اراضی اشغال شده دارند. متقابلاً، مناخیم بگین و افراد دست راستی نیز رویکردی انتقادی به این قطعنامه اتخاذ کرده و مدعی شدند که: «از آنجا که این قطعنامه راه را بر ایجاد یک دولت واحد و فراگیر یهودی سد می کند، نمی تواند مورد قبول باشد.» ایشان به جنبه دیگر قطعنامه که به تثبیت جایگاه یهودیان در فلسطین منجر می شد، چندان توجهی نداشتند، و بدین ترتیب، این گام تازه که با عنوان «صلح طلبی» برداشته شده بود، نیز ناکام ماند.

۴- رقابت در «ناسازگاری»

از جمله واقعیهایی که در سیاست عملی اسرائیل در این دوران نمود بارز دارد، رقابت احزاب و افراد برجسته حزبی با یکدیگر در معارضه با فلسطینی هاست. بدین ترتیب که هر یک تلاش می کند تا تصویری «مصالحه ناپذیر» از خود به نمایش گذارد. به عنوان مثال، در درون حزب کارگر که نقش برجسته ای را در سیاستهای جاری اسرائیل ایفا نموده است، می توان حداقل، چهار تن را به عنوان نخبگان اصلی حزب سراغ گرفت: «پیناس ساپیر» (Pinhas Sapir)، «ابا ابان»، «پیناس لاون» (Pinhas Lavon) و «زلمان آران» (Zalman Aran) که هر چهار نفر از این حیث، دارای رویکردی مشابه بوده و معتقد به حفظ وضع موجود و چشمپوشی از توسعه طلبی بودند. «ساپیر» که قدرتمندترین فرد سیاسی حزب خود و حتی کشور به حساب می آمد، در این ارتباط، چنین اظهار کرده است:

«این، عین دیوانگی است که خود را در مخصصه ای گرفتار سازیم که راه برون شوی برای آن

متصور نیست... اصلاً چه نیازی به تصرف بخش دیگری از این کوهها داریم که در آن جا اعراب

ساکن هستند! آن هم اعرابی که از ما نفرت دارند و با کینه به ما می نگرند.»^{۶۷}

و در جای دیگر می گوید:

«اگر ما درصد حفظ این قلمرو وسیع [اشغالی] باشیم، در نهایت، این سیاست به شکستمان منجر

می شود.»^{۶۸}

و در موضعی دیگر، استمرار این سیاست را مخالف با عقل سلیم می داند:

«ما نباید چون کودکی باشیم که خود را نخست با طناب به درختی می بندد و سپس گریه و زاری سر

می دهد که درخت مرا از حرکت بازداشته است.»^{۶۹}

در اواخر سال ۱۹۶۷ اگر چه «سایپر» و سایر کسانی که در حزب کارگر، همعقیده او بودند موقعیت خوبی یافته بودند و به یک معنا، دیدگاه آنها، دیدگاه مسلط بود، اما با این حال، مشاهده می شود که این دیدگاه، تبدیل به سیاست عملی نشده و هیچ نمود عینی ای پیدا نمی کند. علت این امر چه می تواند باشد؟ علت اصلی این روند را می توان در ماهیت پیچیده «حزب کارگر» جستجو کرد. ظهور نسل تازه ای از رهبران حزبی که از حیث مرام و عقیده در جبهه مقابل دیدگاه فوق الذکر قرار داشتند، بهترین توجیه برای این پدیده است. درک این معنا، نیازمند تحلیل تاریخی دقیق سیاستهای به اجرا گذارده شده از سوی این حزب طی سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳ است.

نقطه آغازین تحول مورد نظر، به سال ۱۹۶۵ برمی گردد؛ یعنی زمانی که «بن-گوریون» از حزب کارگر منشعب شده و حزب جدیدی به نام «رآفی» (Rafi) را بنیاد نهاد. عنوان کامل این حزب، «لیست کارگران اسرائیل» (Rishmat Poalei Yisrael) است. این حزب در جذب نسل جوان رهبران حزب کارگر- از قبیل «شیمون پرز» (Shimon Peres) و «موشه دایان»- بسیار موفق عمل کرد. «اشکول» و «سایپر» برای جبران این نقیصه، تصمیم گرفتند که دست به اصلاحاتی زده و راه را برای بازگشت حزب انشعابی «آگودات هعفور» (Achdut Ha'avodah)- که در دهه ۱۹۴۰ از حزب کارگر منشعب شده بود- هموار سازند. این حزب، اگر چه رسماً متأثر از ایده های «اسحاق تابنکین» (Itzhak Tabenkin) بود، اما عملاً خط مشی خود را از «اسرائیل گالیلی» (Yisrael Galili)- مخ سیاسی هاگانا (Haganah)- می گرفت. در رتبه بعدی نیز ژنرال جوانی به نام «ایگال آلون» (Yigal Allon) قرار داشت که او نیز در دولت ۱۹۶۷، نقش برجسته ای را عهده دار بود.

اما در سال ۱۹۶۷، یعنی زمانی که اشکول، مامور معرفی و تشکیل دولت شده بود، به اجبار و تحت تاثیر افکار عمومی، وی «موشه دایان» را که متعلق به شاخه «رآفی» بود، به مقام «وزارت دفاع» منصوب کرد و بدین ترتیب، راه برای بازگشت جمع کثیری از اعضای «رآفی» به

درون دولت هموار شد. به گونه ای که در سال بعد از جنگ، حزب کارگر مورد اصلاحات بنیادین قرار گرفت و هرد و شاخه سابق، به نحوی در آن حاضر شدند.^{۷۰}

نتیجه این تحولات آن شد که اشکول به یکباره زمام امور را خارج از کنترل خود دید و مشاهده کرد که از دو سوی، به طور همزمان مورد انتقاد و حمله قرار گرفته است. از یک سو، اعراب و از سوی دیگر، برخی از افراد متعلق به حزب خودش.^{۷۱} از آنجا که بنا بر یک سنت قدیمی، رای گیری در کابینه به صورت مخفی انجام می گیرد، نمی توان به طور قطع فهمید که چه افرادی در ۱۹ ژوئن به طرح عودت دادن سینا و جولان به مصر و سوریه، رای مثبت داده اند. اما آنچه که بدیهی است گالیلی و پیروان وی که قایل به «حداکثر طلبی» بودند و عمل گرایان بدبینی چون دایان، نمی توانسته اند از این تصمیم حمایت نمایند. خلاصه کلام آن که، به علت تنوع گرایشهای موجود در درون این حزب، عملاً تلقی معناداری از صلح نتوانسته است نزد اکثریت حزب شکل گیرد و همین تنوع، صلح طلبی را دچار اختلال ساخته است. به همین علت، حزب کارگر در فاصله زمانی ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳، عملاً از طراحی یک استراتژی صلح معنادار عاجز بوده و آنچه بیان شد، بیشتر در نظر بوده است تا در عمل.

۵- طرح آلون: مصالحه تصنعی

بر خلاف شخصیت‌های پیشین که در این نوشتار از دیدگاه‌های آنها سخن به میان آمد، «ایگال آلون» (Yigal Allon) از جمله افرادی است که تجربه نظامی دارد و به عنوان یک استراتژیست نظامی مشهور است.^{۷۲} او در سال ۱۹۶۷، نامزد پست وزارت دفاع بود، اما دایان در نهایت موفقتر بود و این پست را تصاحب کرد. او که در میان اعراب رشد کرده بود، زبان و عادات و روش‌های آنان را به خوبی می شناخت؛ بنابراین، طرح وی برای اسراییل آن بود که: برای رسیدن به اهدافمان نباید مدعیات تاریخی را هزینه نماییم! بلکه باید همیشه رو به پیش داشته و دستاوردهای بیشتری را تحصیل نماییم. مدعیات تاریخی ما برتر از آن است که به قیمت صلحی ناچیز از آنها بگذریم.^{۷۳} به عبارت دیگر، «آلون» صلح را با نگاهی ابزارگونه می نگریست و معتقد بود که تنها باید در مواردی به آن متمسک شد که به نحوی، هدف غایی اسراییل را تامین نماید.

آلون در ۲۶ جولای ۱۹۶۷، طرحی را تقدیم دولت اسرائیل کرد که به زعم وی، معنای واقعی صلح را برای اسرائیل و روش مناسب تحصیل آن را برای خواننده مشخص می ساخت. این طرح که به «طرح آلون» معروف است اگر چه رسماً در دستور کار دولت قرار نگرفت، ولی به طور ضمنی سرلوحه عمل حزب کارگر در سالهای بعدی بود.^{۷۴} طرح آلون مبتنی بر ایجاد یک کمربند امنیتی برای اسرائیل با تصرف ده تا پانزده کیلومتر در موازات اردن و تعبیه یک راه مواصلاتی از شمال بحر المیت تا اورشلیم بود. افزون بر این او به طور مشخص با تحقق «یک منطقه عرب خودگردان» (Autonomous Arab Region) مخالف بود و آن را به هیچ وجه توصیه نمی کرد. وی متعاقباً، طرح تکمیلی ای را تهیه و پیوست طرح اولیه نمود که در آن به وضعیت مهاجران فلسطینی پرداخته و پیشنهاد کرده بود که این افراد در مناطقی ویژه-مانند کرانه غربی و صحرای سینا- تحت کنترل اسرائیل سازماندهی شوند.^{۷۵} چنان که آلون خود صراحتاً اظهار کرده است، چگونگی نقشه آینده این منطقه، تابع چند ملاحظه است:

- مبانی و ملاحظات اخلاقی که شامل حق تاریخی اسرائیلی ها (و به زعم وی همان یهودیان) برای سلطه بر این منطقه می شود.

- مبانی و ملاحظات استراتژیک که مقوله ایجاد مرزهایی امن برای جامعه یهودی را شامل می شود.^{۷۶}

- مبانی و ملاحظات ملی که تنوع جمعیتی را در بر می گیرد و به زعم وی ناظر بر وضعیت اکثریت یهودی و اقلیت اعراب مسلمان است.

با توجه به ارزیابی آلون در خصوص مناطق مختلف، طی سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳، طرح پیشنهادی او در دستور کار اکثر مذاکرات صلح قرار داشت. اجرای طرح آلون اگر چه در مجموع برای جهان اسلام مشکل می نمود، اما از آن حیث که در خصوص بعضی از مناطق، همچون بلندیهای جولان کوتاه آمده بود، مورد توجه برخی از کشورهای عربی نیز قرار گرفت. متعاقب مرگ آلون در سال ۱۹۶۹، اشکول نخست وزیر وقت، طی نطقی با صراحت از اصول مورد نظر آلون نیز عدول نمود و بیان کرد که در خصوص مناطقی چون بلندیهای جولان، اسرائیل به هیچ وجه کوتاه نخواهد آمد. بدین ترتیب، طرح آلون با مرگ او تا حدودی به دست

فراموشی سپرده شد و «صلح» از گفتمان رایج آن زمان حذف و به حاشیه رانده شد؛ باشد تا زمانی دیگر توسط گروهی دیگر از سیاستگذاران و اندیشه‌گران تازه نفس، بتواند در قالبی نوین، طراحی و ارایه گردد.



پاورقی ها:

- ۱- جهت تنظیم این پیش درآمد از مطالب مندرج در مقدمه کتاب، استفاده برده ام. نک: Mordechai Bar-on, *In Pursuit of Peace: A History of the Israeli Peace Movement*, U.S: Institute of Peace Press, 1996, pp.ix-xiv.(ed)
 2. See Meron Medziniced, *Israel's Foreign Relations: Selected Documents 1947-1974*, Jerusalem: Ministry for Foreign Affairs, 1976, doc.8, 92-106.
 - ۳- جهت مطالعه بیشتر درباره جزئیات این موضوع، نک: Netanel Lorch, *The Edge of the Sword: Israel's War of Independence 1947-1949*, New York: Putnam, 1961, pp.321-438.
 4. Nadau Safran, *Israel the Embattled Ally*, Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1978, p.60.
 5. See Moshe Dayan, *Story of My Life*, New York: William Morrow, 1976, p.133.
 6. Foreign Policy Problems in the Eyes of the Presidents of Israel (in Hebrew), Insitute of Public Oppinion Research, Tel Aviv, 1949.
 - ۷- در این باره شواهد متعددی وجود دارد. به عنوان مثال، نگاه کنید به سخنرانی دیوید بن-گوریون در کنست اسرائیل به تاریخ ۱۸ آگوست ۱۹۴۹ در: David Ben-Gurion, *Army & Security* (in Hebrew), Tel-Aviv: Ma'arachot, 1955, p.102.
 8. Moshe Sharett, "Israel & the Arabs: War & Peace" (in Hebrew), Ot, No.1, (September) 1960.
 9. United Nation Security Council, Security Coucil Official Record (SCOR), 433d meeting, August 4, 1949.
 10. Iban Paper, *The Making of the Arab-Israeli Conflict, 1947-1951*, London: I.B.Tauris, 1994, Chaps. 8-9.
 11. See Saadia Touval, *The Peace Brokers*, Princeton: Princeton University Press, 1982.
 12. See Simcha Flapan, *The Birth of Israel: Myths & Realities*, New York: Pantheon, 1987.
 13. See Itamar Rabinovich, *The Road Not Taken: Early Arab-Israeli Negotiation*, Oxford, Oxford University Press, 1991.
 14. Mordechai Bar-On, "The peace that was Not", Lunim, 2(1992).
 15. See Kenneth Love, *Suez: Twice Fought War*, New York: MC-Graw Hill, 1969.
- ۱۶- به نقل از: Yehoshaft Harkabi, *Arab Attitudes to Israel*, Jeruslem: Israeli Universities Press, 1972, p.187.

17. See David Ben-Gurion, "The Secret Negotiation", *Ma'ariv*, July 2, o, 16 & 23, 1971.
18. See Neil Caplan, *The Lausanne Conference, 1949: A Case Study in Middle East Peacemaking*, Occasional Papers, No.113 Tel-Aviv, Moshe Dayan Center, 1993.
19. Yemima Resental (ed), *Documents on the Foreign Policy of the State of Israel*, vol. 4, May-December 1949.
- ۲۰- جهت مطالعه یک دیدگاه متفاوت با آنچه در این جا آمده، ر.ک:
Benny Morris, *Israel's Border Wars 1949-1956*, Oxford: Clarendon, 1993.
21. See Yaacov Ro'i, *From Encroachment to Involvement*, Jerusalem: Israeli Universities Press, 1974.
22. See Uri Bialer, *Between East & West: Israeli's Foreign Policy Orientation, 1948-1956*, Cambridge: Cambridge University Press, 1995.
23. Mordechai Bar-On, "The Soviet Position on the Issue of the Straits of Tiran," *Iuim*, 1 (1991), pp.276-307.
- ۲۴- جهت مطالعه تفسیری دقیق و مبسوط از دیدگاه اسرائیل نسبت به این جنگ، ر.ک:
Motti Golani, "The Sinai Campaign 1956: Military & Political Aspects," (Ph.D. diss, Haifa University, 1992).
- ۲۵- در این باره کتب متعددی نگاشته شده است که از جمله مهمترین آنها می توان به اثر زیر اشاره کرد:
Keith Kyle, *Suez*, New York: St.Martin's, 1991.
26. See Mordechai Bar-On, *Challenge & Quarrel* (in Hebrew) Sdeh Boker: Ben Gurion University Press, 1991.
- ۲۷- در سال ۱۹۵۴، مایام به دو شعبه تقسیم می شود، اما برای مدت مدیدی این دو گروه همچنان فعالانه در IPC ظاهر می شوند. مطالعات تفصیلی مربوط به این دوره از حیات مایام را در اثر زیر بخوانید:
Herman, "From the Peace Covenant to Peace New," 1: 230-257.
- ۲۸- تعداد افرادی که این دادخواستها (طومارها) را امضا نمودند در سال ۱۹۵۰ به ۳۱۲ هزار نفر و در سال ۱۹۵۱ به ۴۰۱ هزار نفر در سال ۱۹۵۴ به ۴۲۳،۲۵۰ نفر می رسد. در این باره، نک، هرمان، پیشین (پاورقی شماره ۲۷).
29. See Joseph Badi, *The Government of State of Israel: A Critical Account of its Parliament & Judiciary*, New York: Twayne, 1963.
30. See Gabriel Sheffer, "Comprehensive Solution vis-a-vis Moderationg the Arab-Israeli Conflict," in Menachem Stern, et. al(eds), *Zionism & the Arab Question*, (in Hebrew) Jerusalem: Zalman Shazar Center, 1979.
31. See Zaki Shalom, "The Opposition of Ben-Gurion & Sharett to the Territorial Demand on Israel: 1949-1956," (in Hebrew) *Lunim*, 2(1992), pp.197-213.

32. See Yaacov Shavit, *Jabotinsky & the Revisionist Movement: 1925-1948*, London: & Frank Cass, 1988.
33. Lenni Brenner, *The Iron Wall*, London, Zeed Books, 1984, p.74.
34. See Joseph Nedava (ed), *The Road to Revisionist Zionim*, (in Hebrew) Tel-Aviv: Jabotinsky Archive Press, 1965.
35. See Pinhas Inbari, *The Palestine Option: PLO versus the Zionist Challenge*, (in Hebrew) Jerusalem: Carmel, 1989.
36. Dan Scheftan, *The Jordanian Option* (in Hebrew), Tel-Aviv: Hakibutz Hameuchad, 1986.
37. Public Record Office (PRO), London, file FO37/13348.
38. Uri Avneri, *My Friend The Enemy*, London: Zed Books, 1986, p.15.
- ۳۹- این مطلب را «ویکتور سی جیلمن» (Victor Cygielman) در گفتگوی با مولف اظهار کرده است. (۱۶ آگوست ۱۹۹۲ در اورشلیم)
- ۴۰- سارتر با نشریه عربی العالم و یک نشریه اسرائیلی، به نام Al Ha'mishamir در این باره گفتگو کرده است که هر دو در اثر زیر به چاپ رسیده است:
- ۴۱- این مطلب را وی در گفتگویی شخصی با مولف اظهار کرده است.
42. "The Third Florence Colloquium", *New Outlook*, 5, No.7 (July 1961).
- ۴۳- به نقل از نامه بن-گوریون به لاپیر در ۱۷ اکتبر ۱۹۶۰.
44. See Mordechai Bar-On, *Six Days*, Tel-Aviv, IDF Publishers, 1968.
- ۴۵- این کتاب به زبان انگلیسی با مشخصات کتاب شناختی زیر منتشر شده است:
The Seventh Day: Soldiers Talk about the Six-Day War (No editor mentioned), London: Andre Deutsch, 1970.
46. Moshe Shamir, *Nathan Alterman: The Poet as a Leader*, Tel-Aviv, Dvir, 1988, p.107.
47. See Jean Lacoutur, *Nasser*, New York, Knopf, 1973.
48. Shamir, Nathan Alterman, 111.
49. See Michael Handel, *Israel's Political-Military Doctrine*, Occasional Paper in International Affairs, No.30 Cambridge Mass.: Harvard University Press, 1973.
50. See Russell A.Stone, *Social Change in Israel*, New York: Praeger, 1982.
51. Abba Eban, *Personal Witness; Israel Through My Eyes*, New York, Putnam, 1992, P.437.
52. Ma'ariv, June 28, 1968.
53. Meron Medzini (ed), *Israel's Foreign Relations*, Jerusalem: Ministry for Foreign Affairs, 1976, pp. 839-840.

۵۴- من هر چه به دنبال منبعی برای این کلام گشتم، نتوانستم به منبع موثقی دست یابم، ولی اکثر کتابهای اسرائیلی این جمله را از قول وی آورده اند.

55. Mahmud Riad, *The Struggle for Peace in the Middle East*, London: Quartel Book, 1981, p.143.

56. See Mohmed Heikal, *Road to Ramadan*, 46.

57. Moore, *The Arab-Israeli Conflict*, doc.38, 1084.

58. AL-Ahrm, January 3, 1969.

59. See Cobban, *Palestine Liberation Organization*, Chap. 3.

60. Lyad & Rouleav, *My Home, My Land*.

61. See John Cooley, *Green March, Black September*, London: Frank Cass, 1973.

62. See Rashid Hamid, "What is the PLO," *Journal of Palestine Studies* 5, No.4 (Summer 1975).

63. See Rosemary Sayigh, *Palestine*, London: Zed Book, 1979.

64. See Knesst Berbatim Record, Nvember 13, 1967, 50: 120-122.

65. *The Search for Peace in Middle East*, op.cit. pp.286-289.

66. United Nation Security Council, SCOE, Resolution 242, 1, 382d Meeting, Novamber, 22, 1967.

67. Chaim Gouri, "A Chat with Pinhas Sapir", *Lamerchav*, Jaanuary 3, (1969).

۶۸- این مطلب را یوسی سارید (Yossi Sarid) در گفتگو با مولف اظهار کرده است.

۶۹- برگفته از سخنرانی سایپر در ۹ نوامبر ۱۹۶۸.

70. See Peter Medding, *Mapai in Israel*, Cambridge: Cambridge University Press, 1972.

71. See Alan Arian, *Consensus in Israel*, New York: General Learning Press, 1971.

۷۲- آلون کتب متعددی در این باره نوشته است، از جمله مهمترین آنها، نک.

Yigal Allon, *The Making of Israel's Army*, London: Vallentine, Mitchell, 1970, and *Shield of David: The Story of Israel's Armed Forces*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1970.

73. Yeruham Cohen, *The Allon Plan* (in Hebrew), Tel-Aviv: Hakibbutz Hameuchad, 1973, p.46.

۷۴- این طرح پیش از این آماده شده بود، اما آلون مترصد بود تا بتواند قبل از انتشار رسمی آن، زمینه مناسب را برای ارایه آن در سطح حکومتی فراهم سازد. بنابراین، در آن اصلاحاتی ایجاد کرد و سپس دو نسخه از طرح کامل شده را در تاریخهای ۲۷ فوریه ۱۹۶۸ و ۱۲ اکتبر ۱۹۶۸ تهیه و ارایه نمود. متعاقباً با توجه به واکنشهای موجود در ۲۹ ژانویه ۱۹۶۹، آخرین نسخه اصلاحی را مطرح کرد. جهت مطالعه بیشتر در این باره نگاه کنید به منابع مذکور در باورقی پیشین.

75. See Yigal Allon, *A Curtain of Sand* (in Hebrew), Tel-Aviv: Hakibbutz, Hameuchad, 1968.

۷۶- آلون معتقد بود که وی اولین کسی است که از اصلاح «مرزهای تدافعی» در ملاحظات امنیتی اسرائیل سخن گفته است. نگاه کنید به مقاله وی با همین عنوان که:

Yigal Allon (ed), *Communicating Vessels* (in Hebrew), Tel-Aviv: Hakibbutz Hameuchad, 1953, pp.127-139.

